

انگیزه ابتدائی

چرا دین چنان قدرتمند است
که حتی سیاست ضد دینی شوروی نیز در مقابله با آن درماند

پل گیبِل

{ تاریخ دان و نویسنده کتاب " و خدا لنین را آفرید" Paul Gabel }

برگرفته از مجله شک گرا

SKEPTIC, Vol.13 No.2 2007

برگردان به فارسی: زهره شیشه
zshisheh@hotmail.com

"جدایی دین از دولت چنان از طرف دولت تفسیر شده بود که هم کلیساها و هم تمام متعلقات آنها و هر آن چه بر آنها نصب و یا نقاشی شده بودند به دولت تعلق داشت و تنها کلیسایی که باقی می ماند کلیسایی بود که بر اساس کتاب های آسمانی در قلب جای داشت."

- الکساندر سولژنیتسین { ۱. نویسنده روس و برنده جایزه نوبل }

زمانی که ولادیمیر لنین در اروپا با چشمان پر اشتیاق در انتظار انقلاب بود، از آزادی بیان مذهبی در روسیه دفاع میکرد. ولی هنگامی که در نوامبر ۱۹۱۷ به قدرت رسید، به نظریه انهدام ضروری و مارکسیستی دین، چه بطور نهادی و چه روان شناختی، بازگشت. تنوری مارکسیستی پیش بینی میکرد که پایان جنگ طبقاتی بطور اتوماتیک به فروپاشی روبنایی دین خواهد انجامید، و لنو تروتسکی بر این عقیده بود که خرافه روسی میوژیک { ۲ } از پیش مشرف به کفر و بی خدائی بود - یعنی از پیش تمام چیزی که لازم بود تا با تلنگری تمامی لاشه پوسیده آن در هم فروریزد را در خود داشته است (مثل کشتن تیخون رهبر ارتدوکس). ولی لنین میدانست که این امر مهم { انهدام دین } کار ساده ای نیست.

زمانی که بلشویک ها تلاش میکردند که به دولت های خارجی ثابت کنند که هیچ آزار مذهبی در روسیه وجود ندارد، لنین و چکا (پلیس مخفی) تصمیم گرفتند که به پروسه اتوماتیک مارکس به موازات دستگیری روحانیون و اعدام و زندانی کردن آنها بدون دادرسی کمک کنند.

دولت کشیش ها را تحت نظر داشت، مراسم آنها را سانسور میکرد، مالیات آنها را افزایش داده (بعنوان شهروندان غیر تولید کننده)، و دستور داد که آنها در خارج روستاهانی که کار میکردند زندگی کنند. و کلیسا و صومعه ها را توقیف کرد و به جای آنها موزه های ضد دینی افتتاح نمود. دولت همچنین مدارس دینی را بسته و تدریس مذهبی را برای سن زیر ۱۸ سال ممنوع نمود. زمانی که قحطی مصیبت باری در منطقه ولگا بین سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ رخ داد، بلشویک ها از آن به عنوان بهانه ای برای مصادره طلا، نقره و مروارید های کلیسا ها- که در ظاهر برای ترمیم قحطی بود ولی در واقع به جیب کمیسارها سرازیر شد- استفاده کردند، در حالی که از فروختن جواهرات تاج تزار برای خرید نان برای گرسنگان سر باز زدند. کلیسای ارتدوکس، کلیسای کاتولیک، و سایرین تمام دارائی های غیر وقفی را بخشیدند، البته همه چیزهای ارزش داری که از عاندی بخش عبادتی می آمدند.

بلشویک ها اختلافات "مترقی" در درون کلیسای ارتدوکس را با سلاح کشیش های کمونیست گسترش می دادند- مگر مسیح طبقه کارگر را متحد نکرده بود و به ثروتمند امر نکرده بود که ثروتش را به فقرا بدهد؟ - دولت پول بسیار زیادی را در این کلیساهای زنده (در مقابل کلیساهای مرده) ریخت که مردم کم کم آن را کلیسای سرخ نامیدند. در نهایت در سال ۱۹۲۷ این تاکتیک در حمایت از اسقف سرگه ئی (بسان یک گروگان) که تازه انتخاب شده بود رها شد.

در شهر های بزرگ دسته های رژه به جوش درآمده و تولد مسیح را به ریشخند و تمسخر می گرفتند. آنتیست های جوان طبقه کارگر در خیابان ها رژه می رفتند و پیکره سران مذهبی هر دینی را که به فکرشان می رسید را حمل می کردند. آنها به شکل کشیش ها، راهبان، خاخام ها، ملا ها، و کاهنان لباس می پوشیدند و در همان حال همکاران دیگرشان آنان را با متلک و طعنه مسخره می کردند. مقاله ای در ایزوستیا بعضی از این کاراکترها را چنین توصیف کرده است: خدا زن برهنه ای، مریم باکره، را در آغوش گرفته است، پاپ در اتومبیل مدل بالای خود به مردم دعای خیر می دهد، راهبی تابوت پر از یادگاری های مقدس را میراند، کشیشی به کسی برای ازدواج قیمت می دهد، یک کشیش پروتستان، یک خاخام یهودی، بودا با لباس زرد، راهبی از بابل، و گروهی از شیطان ها با دم های بلند و با شاخی از پشتشان.

طی قرن ها راهب ها با مقوا، موم، استخوانهای حیوان، و موی بز "عتیقه و یادگارهای" قدیسین را تولید می کردند. بلشویک ها این کلاهبرداری را کشف و از آن فیلمبرداری کردند تا مردم ببینند که چه فریبی خورده اند. اتحادیه کمونیست های جوان و تیم بی خدایان میلیون ها نمایش و مقالات علمی و ضد دینی را در سراسر کشور پخش کردند. تعطیلات کارگری را به جای تعطیلات مذهبی - روز صنعت را به جای جشن تجلی، و روز برداشت محصول را به جای جشن شفاعت - قرار دادند. البته اگر رسوم میتوانستند اختراع شدنی باشند. و در روزهای یکشنبه برای جذب جوانها جشن هانی برپا می کردند که آنها به کلیسا نروند. انجیل دیگر چاپ و تکثیر نمیشد. حتی تدریس شطرنج هم به ترتیبی صورت می گرفت که بروی منطق تمرکز داده میشد و بطور حتم باید سبب تحلیل بردن موضوعات غیر واقعی دینی میشد.

کلیسای ارتدوکس هدف ساده ای بنظر میرسید. با تقریباً هزار سال قدمت در روسیه، این کلیسا محصول کافر و عقاید مختلف مسیحیت بود. روستائیان مجسمه های سفالین به شکل آلت تناسلی کافرو غیر مسیحی را در زمین میکاشتند تا محصول شان بارور شود و به کشیش محل پول میدادند که آب مقدس بروی محصولات کشاورزی بپاشد تا از گزند آفات در امان بمانند. اعتقاد این روستائیان روحانی نبود، بلکه از روی عادت بود. آنها در طول هفته کار می کردند، در روزهای جشن مینوشیدند و می جنگیدند، و بعد به گناهانشان اعتراف کرده و به همان روال همیشگی در حلقه پایان ناپذیر زندگی بازمی گشتند. بیشتر کسانی که کشیش نامیده میشدند، جادوگر بودند تا گماشتگان خدا روی زمین. آنها بیشتر کارشان به شوخی بود یعنی همان چیزی که غربیها آن را احمقانه ترین خرافات مینامند و بندرت عبادت می کردند جز دعا برای آب و هوای بهتر.

هر روزی که بدون کیفر الهی سپری میشد، بلشویک ها وانمود می کردند که آنها درست میگویند. مگر نه که خدا نین را آفریده بود، پس میتوانست او را با انگشتان متعالمش خلق نکند. و اگر واقعا خدا وجود دارد، پس چرا چنین نکرد؟ مسلماً حزب از پیش بر اینکه قادر مطلق بتواند رفتار انسان را تغییر دهد خط بطلان کشیده بود. ولی بنظر میرسید که آنها حتی از سرپیچی حوا هم فراتر رفته بودند، البته در آن زمان هنوز رهبرانشان نه از بهشت تبعید شده بودند که به ستون های نمک تبدیل شوند و نه طعمه حریق شده بودند.

در روزهای رکود ایدئولوژیک، بلشویک ها هنوز احساس می کردند که مثل مسیحیان اولیه اند و هر روز انتظار آمدن دوم {۳}. اعتقاد به بازگشت مسیح { را که هرگز نیامد را میکشیدند. در دهه ۱۹۲۰ حتی یک احیای کلیسا هم وجود داشت که شهروندان زیادی - بویژه قشر روشنفکر - مجدداً آن چیزی را که گم کرده بودند کشف کردند. در ۱۹۱۹ نیکولای بوخارین {تئوریسین بلشویک و سردبیر پراودا} چیزی را که عیناً میتوانست در ۱۹۹۱ نوشته شود را نوشت، یعنی زمانی که تجربه کمونیست پایان یافته بود:

برای قدرت پرولتاریا بطور نسبی ساده بوده تا بروی جدایی دین از دولت و مدرسه از کلیسا تاثیر گذارد، و این تغییرات تقریباً بدون درد صورت پذیرفته است. ولی جنگیدن با آثار و خسارات مذهبی بطور غیر قابل تصویری مشکل تر است چیزی که ریشه عمیقی در اذهان مردم داشته و به زندگی آنها محکم چسبیده است. [۱]

در طولانی مدت " دین مانند یک سوزن است: هرچه محکم تر بر آن بکوبی، عمیقتر فرو می رود. تلاش های ما باید در جهت بیرون کشیدن آن باشد."

آنا تولی لوناچارسکی، کمیسار روشنگری

در دورانی که کمونیست ها روسیه را اداره می کردند، مذهب (مسیحیت یا بقیه ادیان) هرگز از بین نرفت. مطمئناً عقب نشست. چون که به اندازه کافی کشیش نبود، کلیساهای زیادی بسته شدند، و زیاده وری در بیان ایده های مذهبی خطرناک بود. اما احساسات مذهبی عمیقاً در اذهان جمعی روسها پنهان گشت.

تا اینکه در سال ۱۹۳۶ استالین احساس کرد که در جبهه ضد دینی موفقیتی کسب کرده است، این در حالی بود که بر اساس شایعات رایج در حدود ۴۰ تا ۴۵٪ جمعیت هنوز مذهبی بودند. در سایه این موفقیت که میتوانست رقبای ممکن را برای رسیدن به قدرت از صحنه خارج کند، استالین روحیه مدارا داشت. با حضور در جلسه ای که برای نوشتن قانون اساسی جدید در ۱۹۳۶ برگزار شد، او چنین توضیح داد:

" چرا روحانیون باید از پرداخت مالیات معاف نباشند؟ همه آنها که ناسپاس نیستند." [۲] بهر حال، ژانویه ۱۹۳۷ در سرشماری کشوری پشتیبانی شگفت آوری از تمایل مذهبی فاش شد؛ ظاهراً بسیاری جرات یافته تا مقابل گزینه " باورمند" بعنوان معترض خاموش علامت بزنند، و بسیاری که بی تفاوت بودند هم گزینه " ناپاور" را علامت نزدند. استالین از آن نتایج خشمگین شد ولی توانست با ممانعت از انتشار رقم واقعی از بروز خجالت خود اجتناب کند. بهر حال رقم ۵۰ میلیون باورمند فاش شد. منبع دیگر غربی ادعا کرد که ۷۵٪ (بعضی ۸۰ میلیون نفر) خود را باورمند اعلام کرده اند. این رقم حیرت آور بود زیرا که اسامی پاسخگویان به همه پرسش‌های بروی پرسشنامه‌ها وجود داشت!

اما چرا این مقاومت مذهبی؟ کمونیست‌ها که روی علم تاکید فراوانی داشتند، چنان به کلیساهای روسیه برخورد کردند که گویی که آنها حاصل نوعی علم ناقص اند {۴}. آنها اعتقاد داشتند که بسادگی با آموزش " صحیح " علم به توده مردم، دین از میان خواهد رفت. از اینرو به سطح دین چنگ زدند، تضادهای درونی آن را نمایش دادند، اصل خدایان در ترس انسان از نیروهای طبیعی را فاش نمودند، و وجود معجزه‌ها را به سخره گرفتند.

هر چند این روش، که از فقدان درک روان شناسانه عمیق صورت های مذهب سرچشمه میگیرد، بروی تعدادی تاثیر گذاشت ولی نتوانست از آن فراتر رفته و بر روانشناسی توده‌ها نفوذ کند. رابرت کیسی {۵} در نوشته ای به سال ۱۹۴۶ تشبیه متفاوتی بکار برد: " شوروی کمی بیشتر از آن باغبان که برگها و نوک شاخه‌های یک درخت را میزند عمل کرد. که نتیجه آن در دراز مدت، پرورش درخت با رشد سالمتر بود." [۳]

در خلال جنگ عالمگیر در اوایل دهه ۱۹۴۰ (تئاتر جنگ دوم جهانی آلمانی- روسی) استالین حتی به مذهب مردم متوسل شد تا کشور را در مقابل یورش هیتلر متحد کند.

در اوایل دهه ۱۹۶۰ نیکیتا خروشوف که از فقدان پیشرفت ضد دینی آزاده بود، دستور داد که فشار جدیدی به کلیسا و روحانیت وارد شود. کاملاً فاقد پیش بینی (که هرگز نقطه قوت یک سوسیالیست نیست) تمام آن روشهایی که یکبارناموفق بودند دوباره بکار گرفته شدند. دینداران تنها به کار مخفی روی آوردند به انتظار وقتی که سر از مخفیگاه بر آرند. زمان دیگر با آنها بود.

سرانجام، وقتی استانداردهای زندگی پس از جنگ کمی بالا رفت، مردم روسیه نسبت به کلیسا بی علاقه‌گی خاصی پیدا کردند، اما این نتیجه تشخیص مارکسیستی و یا تاکتیک های بلشویکی نبود. بلکه آن تجربه اروپای غربی را منعکس می کرد مبنی بر اینکه رنج کمتر به حضور کمتر در کلیسا می انجامد.

البته عذر و بهانه در این زمینه فراوان بود. در روز های اول، کسانی که در جبهه ضد دینی شکست خورده بودند آن را به مشکلات عملی در اجرای آن نسبت میدادند: وجود کادرهای غیر وارد، سازمان بی‌کفایت، کارگران تنبل، و مشکلات ارتباطی. بعداً پوزش خواهان شوروی بقا مذهب را به حاملان باقی مانده آن از دوران تزار نسبت دادند. مارکس پیش بینی میکرد که زندگی پس از انقلاب " نشان مادرزادی جامعه قدیمی ای که از دل آن زاییده شده را بر پیشانی دارد." این هنوز توضیح منطقی برای مقاومت مذهب بنظر می آید زمانی که امیلیان یاروسلاوسکی {۶}، رئیس اتحادیه بی خدایان آن را در سال ۱۹۲۳ بکار برد:

روح انسان با قانون سکون (اینرشیایا) تعریف میشود. هر چند که جسم از قبل خودش را در مناسبات جدید کار مییابد، ولی پاهای ذهن در پشت شکل‌های جدیدی به خود میگیرد. سنت‌ها و افسانه‌ها هنوز بر مغز زندگان سلطه دارند. [۴]

کمک استالین به کارخانه توجیه مارکسیستی اش، همان تتوری " محاصره توسط کاپیتالیسم " او بود، که میگفت چون انقلاب قرار است که جهانی شود، پس نمی تواند تا زمانیکه کشورهای کاپیتالیستی در پیرامون شوروی وجود دارند ثمر دهد. تا زمانیکه اتحاد جماهیر شوروی موقتاً منطقه ای از سوسیالیسم محاصره شده در انتظار پیروزی جهان است، پس باید انتظار داشت که مذهب در درون این کشور به نوعی زنده باشد.

حتی در طولانی مدت تر

"به محض اینکه انسان آزاد بماند، لاینقطع برای هیچ تلاش میکند که بسیار دردناک تر از آن است که کسی را برای پرستیدن پیدا کند."

- "مفتش اعظم" در برادران کارمازوف داستایوفسکی

بیش از ده هزارها سال آیا چیزی بعنوان زندگی (اجتماعی) بدون دین ممکن است؟ آیا بلشویک ها شانس آن را داشتند که این نوع تفکر باستانی را در نقشه جغرافیایی روسیه و از آذهان مردم خود بزدايند؟ و علیرغم سهل انگاری های تاکتیکی آنها، آیا دلایلی وجود داشت که این درماندگی خارج از کنترل آنها باشد- دلایلی که رهبرانی که کمتر چشم بند ایدنولوژیکی به چشم داشتند میتوانند آنها را بفهمیدند و یا لا اقل به آن توجه کنند؟ آیا یک انگیزه ابتدائی به پرستیدن وجود دارد؟

جان کلونین {۷} رفرمیست پروتستان اعتقاد داشت که یک بذرمتعصب {۸}- یک بذر مذهبی معمولی در تمام بشریت وجود دارد که وقتی (در جای خودش) بیان میشود خالص میماند و یا (به شکل کاتولیک رومی) فاسد میگردد. فیلسوف آلمانی، رادلف ات تو {۹}، آن را حس ماورالطبیعه {۱۰} مینامید- یک حس ترس مادرزادی که رو به دنیای دیگر دارد که اساس مفهوم خدا میباشد. جولیان هاکسلی {۱۱} این چنین استدلال میکند که دین "یک تابع از طبیعت انسان" است، اما لنو تولستوی از یک تجربه مذهبی فراگیری حمایت میکرد که هیچ چیز مشترکی با نیروهای طبیعت ندارد. او فکر میکرد که آن بر اساس هوشیاری انسان از عدم قابلیت، تنهائی، و گناهکاری خود میباشد.

دانشمندان عصب شناس معاصرحتی دریافته اند که تحریک عصب های خاصی در سیستم اندام گیجگاه مغز میتواند احساس قوی از لذت و الهاماتی که بودن در حضور خداوند است را تولید کند. [۵]

تئوری شخصی من، که به اندازه بقیه تئوری ها قابل پذیرش و یا غیر قابل اثبات است، اینست که حس مذهبی همان فرآیند پروسه تکاملی است {توضیح مترجم: البته نویسنده در داشتن این تفکر تنها نیست و برخی از مردم شناسان دیگر مانند پاسکال بویرونویسنده کتاب "دین تشریح شده" {۱۲} هم همین گونه می اندیشند}. بیش از میلیون ها سال جنس انسان با مغزهای بزرگتر به لطف توانائی پیشرفته او در مناسبات اجتماعی، مراد و گفتگو از طریق زبان، و بدست آوردن غذا ارتقا یافته است. همانطور که قدرت محاسبه گسترش یافت، همین مغزها بطورضمنی توانائی آن را بدست آوردند تا به تنهائی خود در یک دنیای بزرگتری برده و مرگ شان را پیش بینی کنند. انسان هائی که نمی توانستند مقصودی برای زندگی شان تصور کنند، به زندگی های کمتر هدفمند روی می آوردند. احتمال کمی داشت که آنها در عصر تولیدی بتوانند ادامه حیات داده و یا حتی به تولید نسل علاقه ای نشان دهند. همینطور که انسانهای بی هدف از اجتماع رنجا و جین می شدند، درصد جمعیتی که زنده میماندند افزایش می یافت که قادر بودند افکار قدرتمند شان را به طرف اندیشه خدایان، که وجودشان به تنهائی می توانست هدف زندگی باشد، معطوف کنند. انسان حیوانی شده بود که دیگر نمی توانست "در جهانی که قادر به فهمیدنش نیست زندگی کند." [۶] اروینگ کریستول {۱۳}، محافظه کار نو مسنله را اینگونه می بیند:

یک حقیقت بی چون و چرا درباره شرایط انسان وجود دارد و آن اینکه که هیچ اجتماعی نمی تواند ادامه حیات دهد اگر اعضا آن بر آن باشند- یا حتی اگر ظن بر آن داشته باشند- که زندگی آنها بدون هدف و مقصود در جهانی بی هدف هدایت میشود.

[۷]

شاید ما برای صلاح خودمان زیادی می دانیم.

یکی دیگر از توضیحات در مورد فراگیری دین که من آن را جالب دیده ام، دین را بعنوان امتداد آینده ساده لوحی یا اثرپذیری یک کودک برای آموختن زبان و مکتب فکری تصور می کند. کودک باید قابلیت اعتماد را دارا باشد بطوریکه قبول کند که هر چه که اطرافیان بزرگتر میگویند صحیح و مفید است. این شبیه پروسه موجود نوزاده است (دارا بودن ویژگی نوجوانی در حیوانات بالغ). پس از بیش از هزاران سال تنها گرگ- روباه ها از طرف انسان انتخاب شده اند زیرا که این حیوانات دارای خصوصیات نوجوانی پرستش، یعنی خصوصیات برای اطاعت کردن میباشند. انسانها پذیرش کودکانه انسان - انسان هائی که برای تمام ناشناخته ها "جواب هائی" دارند- را حتی بعد از بلوغ هم حفظ میکنند و آن بتدریج در بزرگسالی به شکل مذهب تعمیم می یابد. دین بسادگی میتواند دنباله همان خصوصیت تطبیقی باشد که در آن کشیش ها ("پدر ها") در آن نقش راهنما را دارند.

صرفنظر از هر تئوری انسان شناسی در مورد منشا ادیان، موجودیت احساس دینی نمیتواند انکارشود. مردم شناس، روت بندیک {۱۴} در دهه ۱۹۳۰ چنین نتیجه گیری کرد:

اهمیت ندارد به چه اندازه یک جامعه ناشناخته و مرموز باشد، مسافر سرگردان است، او هنوز هم فرق (بین مذهبی و غیر مذهبی) را جستجو میکند...و آن هم فراگیر است. هیچ رساله ای وجود ندارد که طبقه معینی از حقایق را به عنوان دین گروه بندی نکرده باشد، و هیچ پیشینه ای از مسافران وجود ندارد...که بر این مقوله دلالت نداشته باشد. [۸]

میکاییل باکونین {فیلسوف آنارشیست روسی تبار} در خدا و دولت به سال ۱۸۷۱ به این موضوع می پردازد، در جایی که او اشاره میکند که همه گیر بودن {دین} اثباتی برای درستی آن نیست همانطور که قبلا هم عقیده عموم بر آن بود که خورشید بدور زمین میگردد. در نوشته ای که کمی پس از جهان داروینی نوشته شد، او همه گیری مذهبی را به مثابه مرحله ای از پیشرفت انسان از حیوانات میدید و از مطالعه مذهب فقط بعنوان روشی برای ریشه کن کردن آن حمایت میکرد که ذهن انسان بتواند آن را پشت سر گذارد. با این وجود باکونین به فراگیر بودن و نفوذ و ضرورت دین در رسیدن به دوران مدرن اذعان داشت. او چنین نوشت: "هیچ چیزی فراگیر و یا کهن نیست که ناعادلانه و پوچ نباشد."

نیکولاس بردایف (یکی از مفتشان اعظم) بطور قطعی حکم میداد که انسان طبیعتاً یک موجود روحانی است و از اینرو "جان انسان نمیتواند خالی از دین زنده بماند." هیچ چیز نمی تواند از او ضرورت ستایش و پرستش چیزی که بالاتر از خود اوست را بگیرد. این برای نیل به ماورای انسان امری ضروری است.

فراگیری در درون جوامع به طبیعت ذاتی یک رفتار و یا ویژگی دلالت میکند. مسلماً، هر چه که اشاره به جوامع دارد، لزوماً به تک تک افراد جامعه دلالت نمی کند. کشش سکسی میتواند (گاهی) بر اثر ریاضت تحت کنترل قرار گیرد؛ احتمالاً راهبان مرد و زن عزیبی هم وجود دارند، هر چند که من شک دارم که کسی وجود داشته باشد که هرگز یک میل سکسی را از روزی که پیمان تارکه دنیایی بسته است را تجربه نکرده باشد. یک عشق طبیعی رشد یافته به سرزمین های شبانی با آب تازه روان میتواند به میل و خواست یک فرد چنان غلبه کند تا در کویر زندگی کند. به همین طریق، افرادی که متعهد به عقلانیت و انسانیت اند میتوانند یک تمایل مذهبی طبیعی را کنترل کنند؛ جوامع مدرن دارای یک اقلیت قابل توجهی از ناباوران به دین هستند. (بلشویک ها بنظر می رسد که بجز در برابر حرفهای جاهلانه "سازندگان خدا"، که تلاش میکردند که دین جدیدی به غیر از کمونیسم را مد کنند به این مطلب وفادار بوده اند. از اینرو بلشویک ها میتوانند جای خالی زدوده از معنویات را پرکنند همان شکافی که خود پدید آورده بودند.)

اگر دین از ذات انسان بود، آنگاه بلشویک ها از اول محکوم به شکست بودند، زیرا که هدف آنان فقط نابودی ساختار فیزیکی بناهای کلیساها و یا انهدام قانونی نهاد های دینی نبود، بلکه خالی کردن اذهان حتی احتمال فکر و یا احساس دینی بود. مارکس، انگلس، ویا نین مسلماً فرضیه طبیعت مذهبی انسان را رد میکردند، با این استدلال که از زمانی که طبقات اجتماعی و اقتصادی جدا از هم پدید آمده اند، دین دیگر چیزی جز ابزار طبقه حاکم نبوده است. امتناع بلشویک ها از پذیرش درون زاد بودن (دین) همان چیزی بود که آنها را به تلاش نا امیدانه شان سوق داد.

پنج سال پس از آنکه کمونیسم کنترل خود را از دست داد و اتحاد شوروی از هم فروپاشید. بعد از دهه ها رژه های ضد مذهبی، تبلیغات پایان ناپذیر، و آزار بیرحمانه - ارتدوکس روسی هنوز ادعا میکند که تقریباً ۷۲٪ جمعیت را با خود دارد و "گرایش غیر مذهبی" ادعا میکند که کمتر از ۱۹٪ [۹] مردم را، یعنی تقریباً معادل رقمی که در امریکا وجود دارد، جانی که در آن هیچ نهضت ضد مذهبی رخ نداده است.

توضیحات درون {} از مترجم میباشد.

.{۱} Alexander Solzhenitsyn

.{۲} Muzhik

.{۳} Second Coming

.{۴} Malformed Science

.{۵} Robert Casey

.{۶} Emelyan Yaroslavsky

.{V}John Calvin

.{^}Semen Religionis

.{9}Rudolph Otto

.{10}Sensus Numinis

.{11}Julian Huxley

.{12}Pascal Boyer; Religion Explained

.{13}Irving Kristol

.{14}Ruth Benedict

References

Bukharin, Nikolai and E. Preobrazhensky. 1966. ABC of Communism — A Popular Explanation of the Program of the Communist Party of Russia. Ann Arbor: University of Michigan, 253 .

Timasheff, N.S. 1943. Religion in Soviet Russia, 1917–1942. London: Religious Book Club, 65 .

Casey, Robert Pierce. 1946. Religion in Russia. New York: Harper, 105 .

Yaroslavsky, Emelyan. 1990. “Is the Communist Movement Antireligious?” In William G. Rosenberg, Bolshevik Visions: First Phase of the Cultural Revolution in Soviet Russia, Part I. Ann Arbor: University of Michigan, 242 .

Carter, Rita. 1998. Mapping the Mind. Berkeley: University of California, 129 .

Quoted in Guthrie, Stewart Elliott. 1993. Faces in the Clouds: A New Theory of Religion. New York: Oxford University, 32 .

Quoted in Pinker, Steven. 2002. The Blank Slate: The Modern Denial of Human Nature. New York: Viking, 131 .

Quoted in Davis, Nathaniel. 1995. A Long Walk to Church: A Contemporary History of Russian Orthodoxy. San Francisco: Westview, xviii .

Chart, Time, May 27, 1996 .

Paul Gabel is the author of And God Created Lenin: Marxism vs. Religion in Russia, 1917–1929